هو العلیم

# دیدگاه مکتب عرفان در ارتباط با تکالیف شرعیه و دستورات الهی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی – تکلیف و تشریع - ۸۴

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام پس از عبارت سابق‌الذكر می‌فرمايند: **وَ جُمْلَةُ اشتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ اللَه تَعَالَي بِهِ وَ نهَاهُ عَنه**؛ بنده برای رسيدن به مقام عبوديت و تحقّق معنای عبوديت در وجود او، و اتصال سرّ و نفس او به ذات پروردگار به حيثی كه هيچ نوع شائبه كثرت و انانيت و نفسانيت در وجود او نباشد و تمام زوايای تعلّقات در وجود او از بين برود، بايد جمله و تمام اشتغالات خود و كارهايی را كه انجام می‌دهد منحصر كند در آنچه كه خداوند به او امر كرده و در آنچه كه خداوند او را نهی كرده. اين كلام امام صادق عليه السّلام است.

**وَ جُمْلَةُ إشتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ اللَه تَعَالَي بِهِ وَ نَهَاهُ عَنهُ. جُمْلَةُ**

**إِشتِغَالِهِ** همه کارش، تمام امورش، تمام برنامه‌اش، تمام اشتغالاتش، **جُمَلَةُ** یعنی همه، هیچ جای خالی نگذارد، مقداری را انجام بده و مقداری را ترك بکند، نه! این را نمی‌گویند جمله. بِالجُمله یعنی همه. تمام امورش را در این مسئله متمحض کند. این عبارت، خیلی عبارت پرمغزی است؛ حضرت نمی‌فرمایند کارهایش را بر طبق رضای خدا قرار بده. این یك عبارت متداول و متعارفی است، همه هم می‌گویند که انسان باید امورخودش را بر طبق رضای الهی قرار بدهد، مرضی للّه باشد، مُمضی باشد، برنامه زندگی‌اش باید بر طبق دستور باشد و تکلیف باشد. اینها عباراتی است که مطلب را می‌رساند ولی آن تأکید لازم را که مقصود و منظور امام علیه السّلام است شاید نرساند. اما امام علیه السّلام با این جمله آن تأکید را هم بیان می‌کنند **وَ جُمَلَةُ إِشتِغَالِهِ**؛ تمام مسئله‌اش، تمام برنامه‌اش باید به این کیفیت باشد.

چرا باید این‌طور باشد؟ چرا انسان برای رسیدن به مقام عبودیت که بارها عرض شد بالاترین مرتبه

معرفت و کمال انسانی است باید همه امورش را بر طبق رضای الهی قرار بده، بر طبق آنچه که مأمور است و بر طبق آنچه که نهی شده، چرا باید این‌طور باشد؟ این چه تحمیلی است که خدای متعال بر ما کرده؟ این چه تضییقی است چنانچه خیلی‌ها می‌گویند خدای متعال ما را در این مضیقه و منگنه قرار داده چرا باید ما این‌طور باشیم؟ چرا باید از خود اختیار انتخاب نداشته باشیم؟ چرا انسان باید در عمل و در انتخاب مسیر آزاد نباشد؟ آزادی در هر مقوله‌ای و در هر عرصه‌ای، چه در عرصه اندیشه و فکر، و چه در عرصه عمل، چرا باید از انسان سلب بشود؟ چرا امام صادق می‌گویند باید تمام برنامه زندگیتان، نه یک مقداری، نه یک مقداری را انجام بدهیم یک مقداری را انجام ندهیم، یک روز انجام بدهیم یک روز انجام ندهیم، هر وقت که نفس ما تقاضا کرد انجام بدهیم و در غیر این موارد نه! بدنبال کار خود باشیم. سرّ مسئله در کجاست؟ این اهتمام و تأکید حضرت بر چه اساس و چه ملاکی است؟ اگر نکنیم چه مسئله‌ای پیش می‌آید، و چه مطلبی فوت می‌شود؟ بالاخره اینها سؤالاتی است که طبعاً هم

سابق و هم امروزه این سؤالات مطرح است.

ما می‌توانیم این عبارت امام علیه السّلام را از جهات مختلف بررسی کنیم و این مطلب در عرصه‌های مختلف قابل دقت است که ما کم‌کم شروع می‌کنیم تا به آن نکات دقیق و ظریف در جلسات بعد برسیم.

امام علیه السّلام می‌فرمایند که انسان باید در بایدها به بایدی توجه کند که از ناحیه خدا آمده است، در نبایدها به نبایدی باید توجه کند که او هم از ناحیه خدا آمده است. این دو مسئله اساس زندگی نه هر شخصی، [بلکه] فردی که می‌خواهد به کمال برسد. پنج میلیارد جمعیت در دنیا هست همه اینها دنبال این حرف‌ها نیستند. آن کسانی که می‌خواهند به مرتبه کمال و معرفت برسند که بحث ما در این ظرف و در این موقعیت قرار دارد. اینها باید، بایدها و نبایدهای خودشان را از جای دیگری بگیرند. آیا اینها فکر و عقل ندارند؟ دارند مانند بقیه، بلکه بالاتر هم دارند. آیا اینها احساس ندارند و خوشی و درد را متوجه نمی‌شوند؟ بله می‌شوند از بقیه هم شاید

بهتر، احساسات بهتر، عواطف بهتر و ادراک و شعور بیشتر. آیا اینها آن مزایا و خصوصیات یک انسان را ندارند که باید از سایر افراد ممتاز بشوند؟ نخیر! همه دارند. آنچه را که یک انسان برای تکامل خودش در این دنیا و از نقطه نظر روحی و معنوی لازم دارد این‌گونه افراد بیشتر نداشته باشند کمتر ندارند.

با توجه به این نکته سرّ کلام امام صادق در اینجا چیست؟ **وَ جُمْلَةُ إِشْتِغَالِهِ** یعنی ما در عرصه‌ای صحبت می‌کنیم که شخص دردمند است، شخص احساس درد و بیماری می‌کند، در این عرصه ما صحبت می‌کنیم. نمی‌خواهیم راه طولانی برویم از اول شروع کنیم از ابتدای مسئله که چطور انسان باید عمل خودش را بر طبق دستور قرار بدهد و حتّی در یك مورد هم تخلف نکند. آن راه خیلی راه طولانی است گرچه بعنوان یك اشاره ما به این مطلب می‌رسیم. اما در عرصه و مجلسی که صحبت می‌شود، افرادی که مخاطبین بنده هستند و افرادی که در این موقعیت حضور پیدا می‌کنند این مطالب را برای خود هضم کردند و از این قضایا گذشتند و راه خود را از مسیر

دیگران که در وادی ضلالت و هلاکت است جدا کرده‌اند. افراد دردمند و افرادی که بدنبال درمان می‌گردند و بدنبال رفع نقص می‌گردند مانند خود بنده؛ یعنی از این نقطه نظر همه با هم در اینجا در یك موقعیت قرار داریم هیچ تفاوتی هم بین بنده و شما نیست هیچ. فقط تفاوت این است که بنده صحبت می‌کنم و شما هم گوش می‌دهید و توجه می‌کنید همین است و الّا از سایر نقاط دیگر همه در یك موقعیت قرار داریم و همه بدنبال یك مطلب هستیم و آن این است که راه و روشی که بزرگان برای این مسیر طی کرده‌اند چیست و کیفیت عمل به آن چگونه است؟ در این موقعیت.

شکی نیست بر اینکه خدای متعال این انسان را که خلق کرده است قطعاً وجود این انسان، هم براساس تجربه و هم براساس برهان هر دو تجربه عملی هم این مطلب را ثابت می‌کند چطور اینکه برای همه این مسئله مسلم است اگر انسان در مقام تربیت و تکامل برنیاید به همان قسم از دنیا خواهد رفت که به همان قسم به این دنیا آمده است. این یک

تجربه‌ای است که برای همه افراد است؛ فرض کنید که شخصی در اینجا بدنیا بیاید، وقتی‌که به دنیا می‌آید مشاعری ندارد، ادراکی ندارد، خصوصیاتی ندارد. فقط از نقطه نظر حیوانی و نباتی خصوصیات و آثار نبات که عبارت است از رشد و تولیدمثل و حیوان که ادراک و شعور ظاهری است بر این اساس این حرکت می‌کند، رشد پیدا می‌کند، می‌آید بالا همین‌طور با توجه به عدم ورود در مجامع تربیتی و در مجامع فرهنگی.

شما یک انسان را در نظر بگیرید که این انسان در جنگل بدنیا آمده و هیچ کسی ارتباطی با او ندارد و در یک جزیره‌ای دورافتاده‌ای است. از همان ابتدا شروع می‌کند به رشد کردن، هیچی نمی‌فهمد تا وقتی‌که پنجاه شصت سال بخواهد از این دنیا برود غیر از درخت و پرنده و حیواناتی که در دوروبرش هستند ادراکی بر او اضافه نمی‌شود، مشاعر او رشد نمی‌کند، چون با محیط فرهنگی اطراف خودش ارتباط ندارد. یعنی با تمدّن ارتباط ندارد، با جامعه ارتباط ندارد، با افراد مختلف دارای افکار گوناگون ارتباطی ندارد، فقط بزرگ می‌شود خیلی بخواهد آن

حالات حیوانیت که در سایر افراد هست در او بروز و ظهور پیدا می‌کند فقط در همین مقدار، بیش از این مقدار دیگر تفکری ندارد و بعد هم از دنیا می‌رود. این سیر مرتبه انسان در صورتی‌که در تحت تربیتی قرار نگیرد. حالا کاری نداریم به اینکه ممکن است خدای متعال بواسطه بعضی از فیوضات و عنایات خاصّه خودش، او را یک‌مرتبه متوجه کند جرقه‌ای در دلش بزند به این مطالب کاری نداریم بر حسب عادی و عرف کار داریم. الان شما تصور کنید در این کره خاکی چه قبائلی هستند. در کشورهای مختلف که اینها از تمدّن به دور هستند الان هم هستند. اگر شما بخواهید بروید مطالعه کنید در حالات آنها می‌یابید که افکار و خصوصیات آنها حتی بچه‌های ما هم نمی‌تواند این مطالب را درک کند؛ یعنی افکار بسیار پایین و معاشرت بسیار پایین و ارتباطات در محدوده یک زندگی حیوانی منتها حالا یک قدری بهتر و یک چند در صدی اضافه بر این اصلًا به‌طورکلی معنا ندارد.

این انسان اگر قرار باشد رشد و تعالی پیدا کند

باید در یک محیط فرهنگی و تربیتی قرار بگیرد تا بتواند رشد پیدا کند؛ در هر زمینه‌ای چه رشد مادی و چه رشد معنوی در این مسئله تفاوتی ندارد اگر بخواهد به علوم امروزی دست پیدا کند با نشستن در منزل دست پیدا نمی‌کند، باید آستین‌ها را بالا بزند، همّت را برای خود منشأ برای همه تکاملات قرار بدهد و حرکت کند، در هر نقطه‌ای که می‌خواهد برسد، می‌خواهد صنعتگر بشود باید پیش صنعتکار برود. می‌خواهد دارای حرفه و مهنه‌ای بشود باید مراجعه کند، می‌خواهد در مجامع علمی شرکت کند باید بلند شود برود، این‌طور نمی‌شود در منزل بماند. پس برای تکامل فکری و تکامل روحی نیاز به تربیت است، این را می‌گویند مقام عمل. در مقام عمل انسان باید به شرایط و لوازم و حدود و قیودی که آن محیط و آن موقعیت آن را به آنچه از اهداف و اغراض می‌رساند باید به آن شرایط توجه کند، باید ملتزم باشد. به صرف وارد شدن در یک محیط علمی انسان عالم نمی‌شود به قول مولانا:

کی بود دانستن سرکنگبین *** دفع صفرای نگار مهجبین

با دانستن، صرف دانستن حالا این دانستن را ما زودتر گفتیم گاهی اوقات نه، منظور ما همین بدست آوردن این نکات علمی است، حالا در مرتبه عمل طبعاً آن بماند. مولانا می‌گوید که برای رسیدن به یک مرتبه از تکامل به صرف اینکه در اینجا این را درس می‌دهند این فائده‌ای ندارد، باید در سر کلاس حاضر بشوید و بنشینید و تعلّم کنید و به مطالبی که استاد می‌گوید توجه کنید و بعد شب بروید مطالعه کنید، این تازه مرتبه اول‌است. در مقام عمل این مطالب برای بعد است که چطور انسان عمل کند و به مقتضای این علم بتواند خودش را وفق بدهد.

این مرتبه که انسان در این دنیا برای کسب معرفت ظاهری خود را به تکاپو و به تلاش و تقلّا می‌اندازد لازمه تمام وصول به اهدافی است که هر شخصی در هر رتبه‌ای می‌خواهد به آن دسترسی پیدا بکند، در هر حرفه و مهنه و هر فنّی. تاریخ به یاد ندارد که یک شخص از ابتدا دارای فلان علم شده باشد. تاریخ سراغ ندارد شخصی از ابتدا حکیم باشد، از ابتدا ریاضی‌دان باشد، از ابتدا یک پزشک باشد، از

ابتدا یک عالم باشد، از ابتدا یک مجتهد مبرّز باشد، از ابتدا یک عارف باشد. یک همچنین مسئله‌ای نیست مگر در بعضی از موارد خاصّ که از ناحیه پروردگار لطف خاصّ هست که انبیا و ائمّه را در بر می‌گیرد که این فقط مربوط به آنهاست. اما افراد عادی یک همچنین مسئله‌ای وجود ندارد. اگر بوده این قضیه مربوط به حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام بوده آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا مریم، ۳۰ از همان ابتدای تولد در این دنیا، حضرت عیسی می‌فرماید: به من خداوند کتاب داده. نمی‌گوید کتاب می‌دهد، نمی‌گوید بعداً وقتی که به بلوغ رسیدم بیست سی سالم شد کتاب می‌دهد، الان که روی دست مادرم هستم، الان که یک طفل رضیع و شیرخوار هستم، الان خدا به من کتاب داده است. منتها بروز و ظهور این مسئله بعداً خواهد بود. فعلًا من در مقام طفولیت هستم کسی هم حرف ما را قبول نمی‌کند حالا بعداً ولی الان به ما دادند.

وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا الان خدا مرا پیغمبر قرار داده است و این مسئله از باب مستقبل متحقق الوقوع نیست که می‌گویند آنچه در آینده قطعی الوقوع است در حکم

ماضی است. نخیر! اینجا مقام، مقام حقیقت است؛ یعنی واقعاً الان من به مقام نبوت رسیدم و این اشکالی ندارد. وقتی‌که عنایت پروردگار باشد هیچ استبعادی ندارد. مگر امام جواد در سنّ نه سالگی به امامت نرسیدند؟ مگر امام هادی بنابر بعضی از روایات هشت سال و بنابر بعضی روایات ده سال یا یازده سال مگر نرسیدند؟ چرا راه دور برویم مگر امام زمان حی خود ما در سنّ پنج سالگی به مقام امامت رسیدند شوخی نیست قضیه. یعنی زمان غیبت صغرا از سنّ پنج سالگی امام زمان شروع شد و تمام افرادی که با حضرت ارتباط داشتند به‌واسطه نوّاب اربعه از سنّ پنج سالگی مطلب و باب ارتباط را باز کردند. نامه می‌نوشتند برای نوّاب اربعه؛ عثمان‌بن سعید، محمدبن عثمان، حسین‌بن روح، علی‌بن محمد سَمُری. عثمان‌بن سعید اولین نائب امام علیه السّلام که از اصحاب امام هادی و امام حسن عسگری بود از اصحاب خاصّ آن حضرت بود از طرف شیعیان نامه می‌آمد نامه را می‌گرفت و می‌گذاشت در زیر سجّاده خودش، سجّاده‌ای که در آن نماز می‌خواند،

فردا صبح می‌آمد سجّاده را می‌زد کنار می‌دید جواب نامه زیر آن نامه نوشته شده. امام زمان در سنّ پنج سالگی بود که این کارها را انجام می‌داد. حالا اینکه عادی است اینکه چیزی نیست. من در جلسات گذشته مقام و موقعیت امام علیه السّلام را خدمتتان عرض کردم. این چیست؟ این عنایت الهی است. عنایت الهی شامل می‌شود برای یک طفل پنج سال او را به مرتبه‌ای می‌رساند که‌حضرت ابراهیم خلیل در سنّ نود سالگی هم نرسیده به آن. اشرف همه انبیاء و اولیاء و اینها به گرد امام در سنّ پنج سالگی هم نمی‌رسد. این کار خداست. اینها افراد جدای از مسئله هستند.

بحث ما راجع به افراد عادی است که اینها طریق تکامل را در زیر سایه مقام ولایت می‌خواهند طی کنند. این افراد همان قانونی که برای سایر اهداف وجود دارد به آن قانون باید ملتزم بشوند؛ یعنی اگر انسان بدون توجه به مسائل معنوی و اوامر و نواهی که برای تکامل او لازم است در این دنیا به سیر عادی بشری خودش ادامه بدهد، نتیجه برای او همان حدّ و همان مرحله خواهد بود نه بیشتر. یعنی اگر

شخصی ایمان به خدا نداشته باشد، اوامر و نواهی را از طرف پروردگار انجام ندهد در نهایت قضیه در نود سالگی همان مکتسباتی را که در این دنیا کسب کرده است از چند تا فرمول و چند تا قاعده و چند تا مسئله ریاضی در همان حدّ است، اضافه بر او و اضافه بر این مسئله چیزی نصیب او نخواهد شد هیچی. اگر فرض کنید که شخصی از اول مشغول در امور ریاضت و ورزش و توانمندی بشود و به حدّی برسد که بتواند فلان کُشتی‌گیر بشود، در سنّ نود سالگی تمام این امکانات همه را از دست می‌دهد و مانند یک بچه پنج ساله از این دنیا می‌رود، هیچ چیزی بر این مسئله مترتّب نیست. یک عمر سعی کرده رشد کرده، بدن خودش را قوی کرده قوت و قدرتی بدست آورده و بعد هم خداحافظ هیچی، یک انسان عاطل و باطل و بدون اینکه کاری انجام داده باشد.

یا اینکه یک فردی زحمت می‌کشد در یک رشته‌ای از رشته‌های ورزشی سرآمد هم بشود بسیارخب، با یک مرضی که می‌افتد در منزل و با یک

میکروبی که می‌افتد به جانش، تمام آن زحماتی که رفته همه از بین می‌رود هیچ نتیجه‌ای هم بر آن مترتّب نمی‌شود. سنّش هم که از سی و چهل سال به بالا بگذرد دیگر بازنشسته می‌شود باید در منزل بنشیند. نتیجه‌ای عائد زندگی و حیات این شخص نخواهد شد و کمالی مترتّب بر وجود او نخواهد شد. این مسئله در همه فنون وجود دارد، در همه حِرف وجود دارد؛ یک شخص صنعتگر به هر مقدار هم صنعتگر ماهر و حاذقی باشد وقتی‌که سنّش به شصت سال و هفتاد سال می‌رسد دیگر کاری از او برنمی‌آید تمام شد. باید دیگر برود در منزل. یعنی تمام آن کمالاتی را که بدست آورده است کمالات مقطعی و در یک برهه خاص از زمان است و این کمالات مترتّب بر روح او نشده است. کمالاتی است که عارض بر بدن او شده است و با فرسودگی بدن و سستی بدن هم آن کمالات می‌رود پی کار خودش، هیچ، تمام می‌شود می‌رود. می‌ماند این شخص و خودش با یک بچه ده ساله هیچ تفاوتی نمی‌کند هیچ تفاوتی نمی‌کند. ریشش سفید شده، قدش خمیده شده است اما از نقطه نظر تعالی روح و از نقطه نظر

نفس مثل یک بچه هفت ساله می‌ماند هیچ تفاوتی نمی‌کند.

آنچه که موجب کمال و تعالی روح هست و موجب تربیت و با گذشت سنّ به افول نمی‌گراید و تنازل پیدا نمی‌کند عبارت است از کمالاتی که برای روح پیدا می‌شود، از کمالاتی که برای نفس پیدا می‌شود، کمالاتی که با رفتن از این دنیا از بین نمی‌رود، تازه در آن دنیا شکوفاتر می‌شود، کمالاتی که با فرسودگی بدن فرسوده نمی‌شود.

امام علیه السّلام این مرتبه و موقعیتی که دارد در پنج سالگی همین بود، در صد سالگی همین بود، الان که هزار و دویست سال از عمر امام زمان می‌گذرد امام علیه السّلام هم همین است. اگر ده هزار سال دیگر هم بگذرد امام علیه السّلام در همین مرتبه است. و این اختصاص به امام ندارد حتی افرادی که به مرتبه تکامل برسند و آن مقام و موقعیت فنا ذاتی را ادراک کنند این افراد، گذشت زمان دیگر در آنها اثری بوجود نمی‌آورد. آنها به آن مرتبه تکاملی خود رسیدند و دیگر کامل شده‌اند چه یکسال بر آنها

بگذرد یا یک میلیون سال بر آنها بگذرد آن به مرتبه تکامل دیگر رسیده است.

حالا برای رسیدن به مرتبه تکامل چه باید کرد؟ از کدام قانون باید پیروی کرد؟ چه مطلبی را باید بکار بست؟ خیلی واضح است. خدای متعال که خالق انسان است خدا بهتر از هر شخص دیگری این مسیر تکامل و مسیر رسیدن به مقام معرفت را او برای انسان بیان کرده است. افراد دیگر مانند خود انسانند با انسان تفاوتی ندارند. آقا بنظر من بهتر است شما این کار را بکنید! بنظر من بهتر است شما این عمل را انجام بدهید! این بهتر است؟ این زودتر به نتیجه می‌رساند یا اینکه خدای متعال، او بیاید و بگوید این عمل را انجام بده تا اینکه به من برسی. می‌گوید مگر نمی‌خواهی به من برسی؟ شما می‌خواهید منزل یکی از دوستانتان بروید منزلش را بلد نیستید اطلاع ندارید، برای رفتن به منزل آن دوست و رفیق چه کار می‌کنید؟ آیا بلند می‌شوید تلفن می‌زنید به یک شخصی که در خارج هست آن طرف دنیاست آدرسش را می‌خواهید یا پیش خود او می‌روید آقا آدرس منزلتان کجاست؟ می‌گوید از

فلان خیابان بیا به فلان کوچه فلان در منزل ما اینجاست. چرا؟ چون صاحب منزل اوست و او بهتر از هر کس دیگری به طریق وصول به آن منزل اطلاع دارد. فلهذا امام علیه السّلام که این مطلب را می‌فرمایند مطلب گزاف و گتره‌ای مطرح نمی‌کند. امام علیه السّلام می‌فرمایند که اگر یک شخص بخواهد به مقام عبودیت و معرفت برسد به مقتضای قواعد منطقی و عقلایی باید آن را عمل کند که خدا گفته است نه دیگران! نه سر خود! چرا؟ چون مقصد و مقصود معرفت پروردگار است و او بهتر از هر کسی می‌تواند آدرس بدهد، بهتر از هر کسی می‌تواند راه و طریق را بیان کند.

در اینجا امام علیه السّلام به یک نکته اشاره می‌کنند نکته‌ای که از اکثر افراد، این نکته غافل مانده و آن نکته این است که ما تصور می‌کنیم عبادات و تکالیفی را که انجام می‌دهیم اینها یک تکالیف تقلیدی و تعبّدی و کلیشه شده است. ما مجبوریم نماز بخوانیم! مجبوریم حج مشرّف بشویم! مجبوریم روزه بگیریم! خدا گفته چه کنیم باید این

کار را انجام بدهیم! خدا گفته اگر انجام ندهیم عقاب و تازیانه و شلّاق و آتش در کمین است. اگر انجام ندهیم مسائل اخروی در پی است. یعنی با یک دید ترس و نگرانی و تشویش و اضطراب به تکالیف نگاه می‌کنیم. این‌طور نیست؟ نه ان‌شاءاللَه که این‌طور نیست. می‌گویم اینجا فرق می‌کند که حال اگر جای دیگر بودیم همه می‌گفتند بله. با یک دید وحشت نسبت به اینها نگاه می‌کنیم. حالا یک مقداری رفقا انصاف داشته باشند حالا درست است ما آمدیم اما حالا یک مقدار در خودمان برویم. آیا ظهر که می‌شود موقع‌نماز برای انجام نماز چه فکری در ذهن می‌آید؟ آیا این فکر نمی‌آید که الان وقت نماز است زودتر انجام بدهیم تا اینکه راحت بشویم؟ یا اینکه وقتی‌که دیگر انجام ندادیم دارد وقت تمام می‌شود این در ذهن ما نیست بلند شویم زودتر این نماز را بخوانیم وگرنه قضا حساب می‌شود، کتک و شلّاق در پیش است هان؟ این است دیگر، قاعدتاً این است! عرض کردم همه مثل هم هستیم، بالاخره با هم رفیقیم.

یا موقعی که ماه رمضان می‌خواهد بیاید می‌گویم

ای‌داد بیداد دوباره ماه رمضان آمد. بالاخره دیگر روزه را باید بگیریم عیب ندارد! نگیریم شصت روز قضا دارد یا شصت مسکین طعام دارد قضای بعد آن است. یا اگر حجّ را انجام ندهیم مسائل دیگر در پیش است. ما یک وقتی حجّ مشرف بودیم یکی از دوستان در آنجا بود در مدینه بودیم و به مکّه مشرف نشده بودیم. گفتم: حال شما چطور است احوال شما؟ گفت ان‌شاءاللَه می‌گذرد بالاخره برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان، دیگر این چند روز هم تمام می‌شود و برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان! ببینید این یک دید است حجّ انجام می‌دهد برای اینکه تکلیف را از خودش ساقط کند، نماز را می‌خوانیم برای اینکه تکلیف را ساقط کنیم. دیگر چیزی به خدا بدهکار نباشیم و دیگر خدا از ما چیزی از طلبکار نباشد. خدا یک نماز خواستی آن هم خواندیم، دیگر چه می‌خواهی؟

به قول یکی از همین خلفای بنی‌امیه ولیدبن یزید بود، مست کرده بود و شب تا صبح شراب و ورق و همه چیز و صبح به همان حال مستی رفت برای نماز.

ولیدبن یزید از جمله افرادی است که به قول اهل تسنن تو را به خدا ببینید فکر و عقل کجاست از جمله افرادی است که به قول اهل تسنن رسول خدا در زمان حیات خودشان بشارت آمدن اینها را به مردم دادند! ولیدبن یزید! چون این روایت متعدد است و اهل تسنن و شیعه به‌طور متعدد نقل می‌کنند که در جای جای حیات رسول خدا، حضرت از آمدن ائمّه اثنی عشر خبر دادند من جمله روایتی است که جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که می‌گوید نشسته بودیم رسول خدا فرمودند: الائمةُ بَعدِي اثني عَشر[1] ائمّه بعد از من دوازده نفرند بعد آهسته فرمودند: **كُلُّهُم مِن قُريش** البته در بعضی از روایات اسامی آنها را گفته‌اند. در بعضی از روایات در بعضی از موارد اسامی را ذکر نکردند ولی **كُلُّهُم مِن قُريش** را آهسته گفتند.

شیعه مشخص است اوّلهم علی‌بن ابیطالب و آخرهم امام زمان که حی است و مشخص است. اهل تسنن به دست و پا افتادند چه کنند؟ اگر بخواهند

---

[1] ۱. الإنصاف فی النصّ علی الأئمّة الإثنی عشر علیهم السّلام، ص ۳۰۰.

همه خلفایی که بعد از پیغمبر، خلفای غاصب تا خلیفه المستعصم[1] که توسط شخص هولاکو به قتل رسید [آنها را بخواهند حساب کنند] عددشان از پنجاه تا هم تجاوز می‌کند. کدام را بیایند [حساب کنند؟] آمدند شروع کردند انتخاب کردن! آخر احمق‌ها اگر می‌خواهید انتخاب کنید درست انتخاب کنید! گفتند چهارتا ما خلیفه راشدین داریم آن چهارتا، معاویه و یزید که پسر رسول خدا را هم کشت آن هم جزو اینها می‌شود شش‌تا، بعد آمدن یکی عمربن عبد العزیز مروان، مأمون و هارون از جمله آن افراد، آمدند ولیدبن یزید را هم انتخاب کردند. ولیدبن یزیدی که با حالت مستی می‌رفت در مسجد نماز می‌خواند، با حال مستی! و نماز صبح را سه رکعت خواند به جای دو رکعت! گفتند چرا سه رکعت خواندی؟ گفت حال خوشی دارم اگر بخواهید اضافه هم می‌کنیم خدا دو رکعت از ما خواسته دیگر! طلب که دیگر ندارد از ما.

---

[1] ۱. أبو أحمد عبدالله بن منصور بن محمد المستعصم بالله (٦٥٦- ٦٠٩ قمری) آخرین خلیفه عباسی در بغداد بود؛ او از سال ٦٤٠ تا ٦٥٦ قمری خلافت را برعهده داشت.

این همین کسی بود که آن‌قدر شراب خورد و از شدّت مستی خودش را در حوض شراب می‌انداخت این بزرگوار! در یک وقتی‌که به قرآن تفأل کرده بود برای حال خودش، این آیه جَبَّارٍ عَنِيدٍ إبراهیم، ۱۵ آمد که ما افرادی که جبار و عنید هستند معاند هستند و مغرض هستند اینها را به سخت‌ترین عذاب خود ما اینها را مبتلا می‌کنیم. آمد قرآن را گذاشت کنار دیوار و اشعاری دارد که:

تهددنی بجبار عنید *** فها أنا ذاک جبار عنید

إذا ما جئت ربک یوم حشر *** فقل یا رب مزقنی الولید

تیر و کمان حاضر کرد این قرآن را آماج تیرهای خودش قرار داد و تمام صفحات قرآن را تکه‌تکه کرد. گفت به من می‌گویی جَبَّارٍ عَنِيدٍ ها منم. اگر روز قیامت آمدی به خدا بگو که ولید مرا تکه‌تکه و پاره کرد. این شخص رفت و در بالای خانه خدا در بالای کعبه بساط شراب پهن کرد. ایشان از افرادی هستند که رسول خدا به مسلمین بشارت داده به وجود و تشریف فرمایی یک همچنین وجود شریف و از افرادی هستند که اسلام به وجود اینها منیع است

و عزیز است! التفات کردید؟! این ائمّه اهل سنت ما هستند این‌گونه افراد! بجای دو رکعت سه رکعت می‌خواند می‌گوید نه اشکال ندارد. حالا بالاخره حال خوشی داریم اتصالمان قوی‌تر شده یک چندتا جرعه هم خوردیم و یک چندتا هم می‌خوانیم حال خوشی پیدا کردیم.

نه این نمی‌شود. عبادت باید عبادتی باشد که خداوند آن عبادت را برای انسان قرار داده. تکالیفی که آن روح تکامل را در انسان زنده می‌کند و تربیت می‌کند، این راه راهی است که منحصر به فرد است. ما خیال می‌کنیم که عباداتی را که انجام می‌دهیم این عبادات فقط دستور است و در مقام اطاعت از روی اجبار انجام می‌دهیم. مجبوریم انجام بدهیم اگر انجام ندهیم این مسائل پیش می‌آید. هیچ تا بحال شده است که برای آمدن وقت نماز خود را در انتظار ببینیم؟ هیچ شده است که برای انجام حج روزشماری کنیم؟ هیچ شده است پس از انقضاء ماه رمضان برای رسیدن به ماه رمضان بعد روزشماری کنیم؟ چرا باید این‌طور باشد؟ دلیلش چیست؟

دلیلش اشتباهی است که در تفکّر ما نسبت به تکالیف وجود دارد؛ ما خیال می‌کنیم کارهایی را که انجام می‌دهیم این کارها براساس برنامه‌ای است که خدای متعال این برنامه را برای انسان قرار داده، امروز این کار را باید انجام بدهی فردا آن کار اگر انجام ندهی چه و چه خواهی شد. اگر نماز نخوانی چه خواهی شد، اگر روزه نگیری چه خواهی شد. اگر خمس ندهی چه خواهی شد، اگر زکات ندهی چه خواهی شد. اگر به حج نروی‌چه خواهی شد. بقول امیرالمؤمنین علیه السّلام **تِلكَ عِبَادةُ العَبِيدِ**[1] این عبادت بندگان است. بنده‌ای که در خدمت مولای خودش هست عاشق چشم و ابروی مولایش که نیست. در زمان‌های سابق بنده بود الان ممکن است خدمتکاری در منزل خدمت بکند. این همچین قربةً إلی اللَه که برای خدمت نمی‌آید. در زمان سابق مسئله ترس بود، الان مسئله مواقب و مقرّری و مواجبی است که می‌گیرند، مثل تمام مؤسسات، تمام ادارات. شخصی که می‌رود برای فلان

---

[1] ۱. الکافی، ج ۲، ص ۸٤.

اداره برای سر کار معمولًا افراد این‌طوری می‌روند دیگر، یك وظیفه‌ای انجام بدهند و در آخر ماه حقوقشان را در حسابشان بریزند فقط برای همین مسئله. این یك طرز تفکّر است. با این طرز تفکّر هیچ رشد و تکاملی بر اعمال ما مترتّب نمی‌شود؛ یعنی اگر شخصی با این طرز تفکّر به حج برود، با این طرز تفکّر یك ماه رمضان را روزه بگیرد، با این طرز تفکّر نمازهای پنجگانه خود را بخواند، فقط از انجام یك عمل ظاهری و راست و دولا شدن و یك چند روزی را گشتن و خیابان‌های مکّه و مدینه را دیدن و یك مقداری از منافع ظاهری روزه که رسیدگی به بدن و جهاز هاضمه و لاغر شدن و اینها هست بیش از این مقدار، مسئله تجاوز نمی‌کند. با این طرز تفکّر نتیجه‌ای که عائد می‌شود فقط در همین محدوده است. امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید این عبادت بدرد نمی‌خورد.

دسته دیگری هستند که اینها از این مرتبه یك قدری بالاترند؛ یعنی مرتبه ترس در اینها تخفیف پیدا کرده امید

در اینها زیاد است ولی امید به چه؟ امید به همین مسائل ظاهری، امید به رسیدن به منافع ظاهری اخروی، رسیدن به نعمات پروردگار در آن دنیا، رسیدن به منافع ظاهری در آن دنیا، رسیدن به خوشی‌ها و لذت‌های در آن دنیا. شنیدند آنچه را که در آن دنیا هست از نقطه نظر لذت بسیار بالاتر و ضریب بیشتری دارد تا آنچه که در اینجا هست. میوه‌ای که در آنجا هست به چه کیفیت است، سایر منافعی که در آنجا هست به چه کیفیت است، حورالعینی که در آنجا هست در اینجا پیدا نمی‌شود، بهشت و جنّات و نهرهای عسل و ... اینها همه وجود دارد وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى محمد، ۱۵ اینها در قرآن وجود دارد. آنچه را که در آنجا هست نظیرش در اینجا وجود ندارد. طمع برای التذاذ، التذاذ نفسانی موجب تحریك آنها به سمت انجام عبادات می‌شود این هم یك مسئله هست، امیرالمؤمنین می‌فرماید: این هم بدرد نمی‌خورد تلك عبادةُ التُّجار[1]

اگر آن فکری که در ما هست تصحیح بشود و به

---

[1] ۱. تحف العقول، ص ۲٤٦.

یک واقعیت برسیم، کم‌کم در خود تغییر و تبدّلات را احساس می‌کنیم آن چیست؟ او این است که ما انجام تکالیف و ترک محرمات را به‌عنوان غذا و داروی برای صحت و سلامتی و رفع مرض بدانیم. این مسئله است. اگر شما یک نهالی را بکارید در روی زمین، این نهال برای رشد خودش نیاز به خاک دارد، نیاز به کود دارد، نیاز به آب دارد، نیاز به مراقبت دارد، هوا دارد نور دارد، اگر اینها را شما انجام دادید رشد می‌کند انجام ندادید رشد نمی‌کند. انجام این امور، بایدها و نبایدهایی است‌که برای تکامل این نهال باید شما انجام بدهید، ندهید دو روز دیگر خشک شده باید او را بکنید بیندازید دور. نه شما می‌توانید از این مسئولیت شانه خالی کنید و نه آن نهال می‌تواند بگوید من نیاز ندارم، شما من را ول کن من خودم در می‌آیم. کجا در می‌آیی؟ خشک می‌شوی، یک روز به تو آب ندهند خشک می‌شوی، دیگر باید تو را گرفت انداخت در سطل، انداخت بیرون، دیگر تو بدرد باغچه نمی‌خوری، بدرد زینت بخشی حیاط نمی‌خوری.

رسیدگی به نهال و پرداختن به او قانونی است از قوانین منطقی و تکوینی برای تکامل این، که طرفین را ملزم می‌کند از این قانون پیروی کنند. نکنند نهال خشک می‌شود شوخی هم ندارد، نه نهال می‌تواند بگوید مرا رها کن به حال خود، و نه شما که صاحب نهال هستید می‌توانید! چرا؟ قانون قانون تکوین است، قانون قانون عقلائیست عقلانی است. نکنید از بین می‌رود پولتان هم هدر می‌شود، زحمتتان هم همه از بین می‌رود. برای رشد این باید این کار انجام بگیرد.

شخصی که مریض است و به پزشک مراجعه می‌کند به صرف رفتن پیش پزشک نمی‌تواند بسنده کند، پزشک نسخه می‌دهد عمل به نسخه قانون تکوین است تعبّدی نیست. بگوید من بخاطر شما که حالا آمدم در خدمتتان به نسخه عمل می‌کنم. می‌گوید نمی‌خواهی نکنی نکن، صاف! می‌خواهی نکنی نکن. آن‌وقت شما می‌آیید عمل می‌کنید، چرا عمل می‌کنید؟ جبر تکوین شما را وا می‌دارد که به این نسخه عمل کنید می‌بینید عمل نکنید می‌میرید، عمل نکنید کر می‌شوید، عمل نکنید کور می‌شوید

یک عمر کور می‌مانید. این قطره را اگر در چشم نریزید کور می‌شوید، قرنیه می‌چسبد و دیگر قابل علاج نیست، شبکیه پاره می‌شود و قابل علاج نیست. اگر مرض قند خود را معالجه نکنید کور می‌شوید لذا قند نمی‌خورید فرار می‌کنید! چرا؟ می‌دانید چه عواقبی در پی دارد، می‌دانید به این نبایدها اگر عمل نکنید چه خواهد شد و به این بایدها اگر عمل نکنید چه عواقبی بر شما خواهد آمد این را می‌گویند قانون تکوین.

قانون تکوین و قانون علل و معلولات و دایره اسباب و مسببات تقلیدی نیست. فطرت بشر و عقل بشر حکم به عمل و اجرای این قوانین را می‌کند، نکند کور می‌شود، می‌میرد تمام زحمات او از بین می‌رود و انسان جان خود را می‌خواهد، محبت دارد محبت به ذات دارد. محبت به استمرار دارد حبّ به استمرار دارد، حبّ به استمرار حیات دارد؛ چون حبّ استمرار حیات را دارد به مقتضیات و قوانین و شرایط او هم تن در می‌دهد، تن در می‌دهد. بله یک نفر ممکن است از زندگی سیر بشود خودش را از

بالا بیندازد پایین، انتحار کند او یک مطلب دیگری است. اما کسی که می‌خواهد زنده بماند، کسی که می‌خواهد از تمتّعات دنیا بهره‌مند بشود، جبراً خود را ملزم می‌داند که به شرایط زیست و شرایط تکوین عمل کند این را می‌گویند قانون طبیعی.

همین قانون در عبادات و در منهیات ما و در تکالیف وجود دارد. ما باید این تفکّر را داشته باشیم فرض کنیم جهنّمی وجود ندارد، فرض کنیم بهشتی وجود ندارد. فرض که اشکال ندارد. ما در مرتبه تکامل به چه‌نیاز داریم؟ ما برای تکامل روح خودمان به چه نیاز داریم؟ همین‌طور بنشینیم دست روی دست بگذاریم بسیار خوب. عرض کردم نود سال بگذرد با یک بچه هفت ساله فرق نمی‌کنیم هیچ فرقی نمی‌کنیم. مگر امروزه نمی‌گویند آقا دل خودت را به خدا وصل کن نماز خواندن چیست؟ بنشین وصل کن، وصل کن دیگر، وصل کن. ده سال وصل کن ببین به کجا می‌رسی؟ ده سال دیگر هم بگذار رویش ببین به کجا می‌رسی؟ نود سال وصل کن خوب چه؟ تا کی وصل کنیم؟ بالاخره یک تایمی یک وقتی برای ما بگذارید که بگوییم آقا تا این مقدار

وصل کنیم دیگر کار ما تمام است. می‌نشینیم همین‌طور دل خودمان را به خدا وصل می‌کنیم هیچ کار هم انجام نمی‌دهیم هیچی انجام نمی‌دهیم. چه می‌شود قضیه؟ هیچی! بیخود! اینها بخاطر فرار از وضعیتشان که ناشی از جهل آنهاست این حرف را می‌زنند همین اشتباه است. خیال می‌کنند اعمال ما اعمال تقلیدی است اعمال تحمیلی است. خدا بر ما تحمیل کرده چماق بالای سر ما گذاشته شلّاق گذاشته می‌گوید باید انجام بدهی می‌گوید من اختیار دارم چرا انجام بدهم؟ خدا وجود دارد من دلم می‌خواهد به خدا وصل کنم. من با آن ارتباطی که با خدا دارم کافی است. کافی است؟ چقدر به تو اضافه شد؟ چقدر معرفت پیدا کردی؟ تو الان هفتاد سال سنّت است.

من با یک شخص صحبت می‌کردم نماز نمی‌خواند اهل این حرف‌ها نبود خدا را قبول داشت. می‌گفت پیغمبر و هیچی را قبول ندارم. گفتم بسیار خب در یک جایی بودیم بعد هم ظاهراً فوت کرد این‌طور که به نظرم می‌رسد گفتم شما چه نحوه

ارتباط با این خدا دارید؟ گفت من ارتباطم را در این می‌بینم که بنشینم و با خدای خود ارتباط برقرار کنم بگویم خدایا خوبی خدایا چه هستی. گفتم بسیار خب چند سال از سنّت می‌گذرد؟ هفتاد سال. در این هفتاد سال که این کار کلیشه‌ای را انجام دادی چه به تو اضافه شد؟ چه به معرفتت اضافه شد؟ تو که پنجاه سال پیش هم همین کار را می‌کردی، مسئله‌ای اضافه نشد، ترقّی که نکردی مطلبی که بوجود نیامد. چه مرتبه‌ای ... پزشک بسیار متخصصی بود ولی از نقطه نظر مسائل و علوم امروزی شخص متقدّمی بود ولی از نقطه نظر مسائل معنوی نه! بالاخره با همین اتصال به خدا در یک هواپیمای شخصی داشت با یکی از بستگانش می‌رفت هواپیما سقوط کرد هر دو می‌میرند این هم اتصالش این شخص چه نتیجه‌ای بر این عملش و کاری که انجام می‌دهد مترتّب می‌شود؟ چه نتیجه‌ای بر آن مترتّب می‌شود؟ هیچ! چرا؟ چون تصور خود را از تکالیف تصور صحیحی قرار نداده است. یک تصور خلافی قرار داده و خیال می‌کند تکالیفی که انجام می‌دهند یک فرد عادی آورده، فرد بشری، می‌گوید چرا من از یک شخصی

به نام پیغمبر تبعیت کنم من خودم برای خودم کسی هستم. آن بیخود کرده گفته، اینها بشری اند، اینها زمینی هستند. مگر نمی‌گویند امروزه؟ انبیا افراد زمینی هستند، افراد بشری‌اند افراد خاکی هستند مثل ما، افرادی هستند که مانند ما از اجتماع بوجود آمدند.

روی این جهت اگر ما این مطلب را درک بکنیم، تکالیفی را که خداوند توسط پیغمبرانش برای ما فرستاده است این مسئله در وهله اول حکم نسخه طبیبی را برای درمان مریض دارد و حکم اجرای عملیاتی را برای رشد و تکامل حیات ما و زندگی خود ما دارد. غذا نخوریم ده روز بعد می‌میریم، آب نخوریم تا چند روز بیشتر طول نمی‌کشد، تنفس نکنیم یک دقیقه بعد دو دقیقه بعد حالت خفگی برای انسان پیدا می‌شود، شوخی هم قضیه برنمی‌دارد. این مسئله را اگر ما درک بکنیم آن‌وقت نظر ما نسبت به تکالیف تغییر پیدا می‌کند. خدا دیگر تکالیفش برای ما تحمیلی نمی‌شود، می‌شود تکالیف منطقی. آن تکالیفی که خدا برای ما بیان می‌کند و توسط

پیغمبرانش می‌فرستد دیگر تحمیلی نیست تقلیدی نیست، حکم دارو را دارد برای تکامل. آن‌وقت است که انتظار ظهر را می‌کشیم کی ظهر می‌رسد؟ چطور وقتی‌که مریض هستیم انتظار می‌کشیم کی سر ساعت برسد دارو را بخوریم؟ الان هم برای رسیدن به ظهر انتظار می‌کشیم، برای رسیدن به ماه رمضان انتظار می‌کشیم، برای رفتن به حج دیگر دست روی دست نمی‌گذاریم همین‌طور هر وقتی‌که شد. اگر بدانیم که این حج چه اثری بر تکامل ما دارد از همین الان ساعت یازده و نیم به فکر می‌افتیم و بدنبال رفتن به حج، منتها در همان مسیری که بیان شده نه آن‌طوری که خلاف است، به یک نحو دیگری باشد که کلّ زندگی به هم بریزد نه آن‌طوری که دیگران آمدند نقل کردند.

یک شخصی بود داشت برای مرحوم آقا می‌گفت که ماه رمضان بود دیدیم یک پولی جمع کردیم در امسال، حوصله رفتن به مکّه را هم ندارم. گفتم در ماه رمضان خرجش کنم که دیگر وقتی ماه شوال می‌شود استطاعت نداشته باشم که به مکّه بروم! بَه بَه بَه واقعاً که ... ببینید، مسلمان است نماز می‌خواند

روزه می‌گیرد، در مشهد هفته‌ای یک دفعه زیارت امام رضا هم می‌رود اما درک ندارد، درک از تکالیف ندارد، نمی‌داند، خیال می‌کند این حج همین‌طوری بلند شدن و احرام بستن و سوار شدن و پیاده شدن و آمدن و گشتن است، دیگر نمی‌داند از ابتدای لبیکش چه بر او نازل می‌شود و چه بر او می‌ریزد و نفس او را چطور برمی‌گرداند اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم خیال نکنید مطالبی است که عوام نمی‌دانند. بسیاری از آنهایی که حتی احکام حج را می‌نویسند هم اطلاع ندارند، با این طرز فکر به احکام نگاه می‌کنند و با این طرز فکر احکام را برای مردم توضیح می‌دهند این طرز فکر است در طرز فکر امام صادق علیه السّلام مسئله احکام مسئله‌ای است که اگر انسان بداند خودش بدنبال می‌گردد نه اینکه بنشیند قاعده برائت و قاعده استصحاب بخواهد جاری کند. در مکتب امام صادق علیه السّلام این مردمند که پاشنه را از خانه امام در می‌آورند برای اینکه به مطلب برسند نه اینکه بنشینیم خب بالاخره یکی می‌آید از امام یک حکمی را می‌گوید دیگر، تا وقتی هم کسی

نیامده خوب راحتیم دیگر!

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلم شوخی نمی‌کرد وقتی‌که با مردم می‌نشست و به امور آنها می‌رسید همین‌که موقع نماز ظهر می‌شد می‌دیدند رسول خدا هی دارد آسمان را نگاه می‌کند، هی دارد نگاه می‌کند کی خورشید بیاید؟ هنوز نیامده، کی می‌آید به این زوال برسد؟ هی دارد دنبال می‌گردد. او دارد می‌بیند که راه خلاصی او و راه تغییر و تبدّل رسول خداست ما نیستیم راه تغییر و تبدّل او با این است. همین‌که موقع نماز می‌شود می‌گوید **ارحني يا بلال**[1] بلال بیا من را راحت کن، بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را از این وضعیت در بیاور. او که تازه خودش متصل است؛ یعنی رسول خدا نماز را راحتی نفس خود می‌داند در وقتی‌که خودش در اتصال با پرودگار در اجتماع زندگی می‌کند، خودش در اتصال با پروردگار رتق و فتق می‌کند، خودش در اتصال با پروردگار در کثرت دارد

---

[1] ۱. بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۹۳

غور می‌کند و سیر می‌کند. آن تازه می‌گوید **ارحني یا بلال** وای به حال ما دیگر. نماز و تکالیفی را که امام صادق می‌فرماید معنایش این است.

چندی پیش خدمت رفقا گفتم، اگر از امروز روز جمعه خدا بگوید ما نماز را برداشتیم پنج تا نماز را برداشتیم دلمان می‌خواهد، هان؟ دلمان می‌خواهد. مگر بابیه نبودند؟ حضورتان عرض کنم که این سید علی محمد باب که آمد ما یک وقتی کتاب‌های اینها را خیلی می‌خواندیم و سرمان درد می‌کرد و کلّه‌مان بوی قورمه‌سبزی می‌داد دنبال این مسائل بودیم کتب اینها را همه را خواندیم مطالبشان را آن کتاب‌هایشان که نازل شده از آسمان حالا آسمان کجاست! اینها را مطالعه می‌کردیم وقتی‌که سید علی‌محمد باب آمد البته اول ادعای بابیت کرد و ادعای اینکه باب امام زمان است و واسطه برای امام زمان است و بعد یک قدری ترفیع مقام پیدا کرد و ادعا کرد خود امام زمان است و یک قدری بالاتر رفت ادعای پیغمبری هم کرد و کتاب هم آورد. بعد دیگر حالا آن کسانی که بعد از آنها آمدند دیگر ادعای الوهیت هم کردند،

میرزا حسینعلی نوری بهاء اللَه ادعای پیغمبری هم کردند. از جمله اعجاز این جناب میرزا حسینعلی نوری بهاء اللَه رئیس فرقه بهائیه اینکه ایشان در بیانات خودشان فرمودند شما وقتتان را آنجا تلف نکنید ما تلف کردیم ولی حالا دیگر به این چیزها نمی‌خواهد برسید اینها دیگر پرونده‌اش دیگر جمع شده است از جمله مطالبی [که گفته این است] که اوصیاء پیغمبر آخرالزّمان دوازده نفرند اما چون من بعد از او آمدم و از نقطه نظر تکامل بشری، امّت من بر امّت پیغمبر ترجیح دارند اوصیاء من بیست و چهار نفر هستند که هر کدام یکی پس از دیگری از نسل دیگری خواهند رسید و آن وصی بیست و چهارم من که از نسل من است با آمدن او قیامت برپا خواهد شد! نشان به همان نشانی که نوه ایشان به نام شوقی افندی اصلًا بچه‌دار نشد. یعنی اصلًا به‌طورکلی بچه‌دار نشد. اینها دیدند خیلی آبروریزی شده، رفتند یک بچه را از یک جا برداشتند و یک جلسه‌ای تشکیل دادند و هیئت امناء درست کردند و ریاست آن را بعنوان بچه این آقا که نتیجه جناب میرزا باشد معرفی کردند و قالب کردند! اتفاقاً آن هم

بعدش باز بچه‌دار نشد! اتفاقاً از معجزات ایشان مسائلی که اگر بخوانید برای هضم غذا بعد از غذا خیلی خوب است! واقعاً کلمات ایشان که کتابی دارند که آیات باید چه کنید و چه کنید خیلی مفصّل است. ما یک وقتی در این چیزها بودیم خیلی وقت پیش این مطالعات هم تقریباً مال حدود سی سال پیش است بیست و هشت سال بیست و نه سال پیش است.

این جناب سید علی‌محمد باب وقتی‌که به رسالت و پیغمبری رسیدند اول‌کاری که کردند برای اینکه زحمت را از امّت بردارند شریعت پیغمبر را نسخ فرمودند و اعلام کردند که شریعت پیغمبر نسخ شده و چون هنوز تازه‌کار بودند و شریعت جدید را بلد نبودند بیاورند و می‌خواستند یک قدری زحمت بکشند یک مدّتی برای یکی دوسالی دوران فترت پیش آمد. اصحاب و متابعین ایشان هم در این یکی دوسال دلی از عزا درآوردند! حالا دیگر بیش از این شرح نمی‌دهم که چه کردند و به چه فیوضاتی نائل شدند چون گفتند این دوران فترت است و آن

شریعت سابق نسخ شده است و شریعت جدید هنوز نیامده دیگر هرچه باداباد! اینکه می‌گویم هرچه باداباد واقعاً هرچه باداباد بود، دیگر در هر زمینه‌ای. واقعاً به یک فیض عظمایی رسیدند که پدرجدّشان هم برایشان یک همچنین آزادی در طول تاریخ نمی‌توانست برایشان بوجود بیاورد!

حالا اگر خدا آمد و گفت برای مدت محدودی یا اینکه اصلًا [برای همیشه] ما نماز را می‌خواهیم برداریم؛ یعنی این نماز که وسیله ارتباط است ما می‌خواهیم برداریم! آیا ما باید خوشحال بشویم از این قضیه و بگوییم الحمدلله یک تکلیف دیگر برداشته شد؟ نه اینکه بگوید برمی‌داریم و به جایش یک تکلیف دیگری می‌گذاریم [با] همان آثاری که بر او مترتّب است، این نعمتی که بواسطه نماز الان بر شما می‌آمد این نعمت دیگر سلب می‌شود. همین‌قدر شما را عقاب نمی‌کنیم! ما باید تو سر خودمان بزنیم. آن بالاترین مسئله و ارتباط انسان با پروردگار، الان دیگر از اینجا برداشته شده این می‌شود طرز تفکّر. در طرز تفکر اسلام و ائمّه علیهم السّلام، مسئله از این قبیل است. بایدها و نبایدها

می‌شود بایدها و نبایدهای تکوینی، اگر انجام ندهیم کلاه سر خودمان رفته، به کسی ارتباط ندارد. کلام خواجه سعدی که ایشان می‌گوید:

عبادت به جز خدمت خلق نیست ❊❊❊ به تسبیح و سجادّه و دلق نیست

باید به ایشان گفت خیلی شما اشتباه کردید. ایشان خیال می‌کنند عبادت معنایش همین است که یک عدهّای بیایند و یک نمازی بخوانند و هیچ اثری بر این مترتّب نمی‌شود. اگر جناب سعدی یک لحظه لذت عبادت نماز و روزه و ارتباط با خدا را می‌دانستند یک همچنین شعری را نمی‌سرودند. بله ما قبول داریم که خدمت به خلق از افضل عبادات است اما نه اینکه بیاییم بگوییم به جز خدمت خلق نیست.

خود مرحوم آقا رضوان اللَه علیه یک روز از استادشان مرحوم آقای انصاری سؤال کردند که بهترین عملی که انسان را زودتر به مقصود می‌رساند در راه خدا چیست؟ ایشان فرمودند بعد از انجام فرائض و واجبات و ترک محرّمات، قضای حاجت

مؤمن بهترین عملی است که انسان را سریع‌تر به خدا می‌رساند، بعد از واجبات و بعد از ترک محرّمات. خدمت به خلق بسیار مهم است در روایات هم داریم و از مسائل بسیار مؤکّدی است که در اینجا آمده. اما نه اینکه به جز خدمت خلق نیست. تا شخصی در مقام عبادت و در مقام انجام تکلیف به تهذیب نرسد که نمی‌تواند خدمت به خلق بکند. ما آمدیم بدون اینکه به جنبه تهذیب خود توجه کنیم خدمت به خلق را وسیله برای فرار از طریق و مشی در راه و تکلیف قرار دادیم. آقا به خلق خدمت‌کنید نماز خواندن چه فائده‌ای دارد؟ آقا به مردم خدمت بکنید مکه رفتن چه فائده‌ای دارد؟ پول مکّه را به فقرا بدهید برای چه انسان برود در آنجا خرج بکند؟ چرا برود پول حجّ بدهد، انسان به فقرا می‌دهد. خدمت به فقیر و کمک به فقیر جای خود دارد اما مسئله عبادات در کنار این هم جای خود دارد. عبادات و تکالیفی را که انسان انجام می‌دهد در وهله اول موجب تهذیب خودش است. این تهذیب اگر انجام گرفت آن‌وقت انسان می‌تواند به مردم خدمت کند و الّا خدمت به مردم سر از جاهای دیگری در می‌آورد.

چرا این‌قدر در لسان روایات و در کلمات بزرگان تأکید شده است بر اینکه انسان به تهذیب نفس برسد؛ یعنی به این مقام عبودیت برسد برای چه؟ برای همین مطلب است. کسی که تهذیب نفس پیدا کرده است به جای خدمت، زحمت بر خلق بوجود می‌آورد و خلق را به بیراهه می‌برد. بعضی‌ها برای فرار از این مسئله آمدند تشبّث کردند به عمل و تأیید بعضی از اصحاب ائمّه علیهم السّلام مانند علی بن یقطین یا مانند محمد بن اسماعیل بن بزیع که آقا علی‌بن یقطین هم در دستگاه هارون‌الرشید بود و مورد تایید امام کاظم علیه السّلام بود. علی‌بن یقطین اگر در دستگاه هارون بود به دستور امام کاظم در دستگاه هارون بود، به امر ولی خدا در دستگاه هارون بود، نه اینکه همین‌طوری خودش سرش را بیندازد پایین و برود در آنجا. امام علیه السّلام وقتی‌که به یک شخص دستور می‌دهند خود امام هم از پشت، او را احاطه می‌کنند و کارهای او را مورد نظر دارند. همین علی‌بن یقطین نبود که چند مرتبه مورد غضب موسی بن جعفر علیه السّلام قرار گرفت بخاطر بعضی از

سستی‌هایی که کرده بود و امام علیه السّلام عمل او را تصحیح کردند.

این‌طور نیست که هر کسی بگوید ما در مقام خدمت به خلق هستیم! نفسی که هنوز به مرتبه تهذیب نرسیده است این نفس نمی‌تواند به مردم خدمت کند آن هم در یک همچنین وضعیتی. نمی‌تواند آن نفس خود را در مقام ولایت قرار بدهد و در مقام استیلای بر نفوس و حکم راندن بر نفوس قرار بدهد بدون اینکه تأیید و اشرافی را از ناحیه امام علیه السّلام احساس کند.

محمد بن اسماعیل بن بزیع یکی از افرادی بود که بدستور امام ابوالحسن علی‌بن‌موسی الرضا در دستگاه خلفاء بنی‌عباس وارد شده بود و تعابیری را که امام رضا علیه السّلام برای او ذکر می‌کنند واقعاً تعابیر بسیار جالبی است که من حیف دیدم این روایتی را که از امام علیه السّلام سراغ داشتم. اتفاقاً دیشب رفتم و مأخذ آن را هم پیدا کردم که خود این روایت را برای رفقا بخوانم:

در رجال نجاشی[1] از امام رضا علیه السّلام این روایت را نقل می‌کند که: **إن للّه تعالی بأبواب الظالمین مَن نور اللّه له البرهان** خداوند متعال در موقعیت‌های ظلمانی و در ظروفی که ظروف ظلمت و جور و عدوان است کسانی را دارد که بواسطه آنها برهان و راه خود را برای مردم روشن می‌کند. **ومكّن له في البلاد** و برای این شخص تمکین و استقرار در بلاد فراهم می‌کند. **فيدفع بهم ان اوليائه و يصلح بهم امور المسلمين** بواسطه اینها از اولیای خود دفع بلا می‌کند و امور مسلمین را بواسطه اینها اصلاح می‌کند. **لانهم ملجأ المؤمنين من الضرر و إليهم مرجع ذو الحاجه من شيعتنا** زیرا این گونه افراد ملجأ و پناه مؤمنین هستند از ضررهایی که این حکام ممکن است بر آنها جاری کنند و مرجع افراد محتاج و نیازمند از شیعیان ما می‌باشند. **بهم يؤمن اللّه روأت المؤمنين في دار الظلم** ترسِ مؤمنین را خداوند بواسطه اینها و نگرانی اینها را جبران

---

[1] ۱. رجال النجاشی، ج ۱، ص ۳۳۱.

می‌کند. **اولئك المؤمنون حقاً** اینها افرادی هستند که واقعاً مؤمن هستند. **اولئك منارالله في ارضه** اینها منار خداوند در زمین هستند محل نور افشانی خداوند در زمین هستند. **اولئك نورالله في رعيّتهم** اینها نور خدا در میان رعیت هستند. **ویظهرنورهم لأهل السماوات کما یظهر نور الکواکب لاهل الارض** نور اینها به اهل سماوات می‌درخشد همانطوری که نور کواکب برای اهل زمین است.

ببینید! امام علیه السّلام چگونه از یك شخصی که او را منصوب می‌کند و مجاز می‌داند در دستگاه، چگونه یاد می‌کند. **اولئك من نورهم یوم القیامة تضي القیامه** اینها افرادی هستند که از نور اینها در روز قیامت، قیامت روشن می‌شود. **خُلقوا والله للجنه و خُلق الجنه لهم** اینها برای بهشت خلق شدند و بهشت هم برای اینها **ما علي احدکم أن لو شاء لنا لهذا کلّه** باکی بر شما نیست که اگر شخصی بخواهد به همه این موارد برسد. محمد بن اسماعیل بزیع می‌گوید: قلت بماذا جعلت فداك؟ چه کاری انجام بدهیم که به اینجا برسیم؟ امام علیه السّلام

می‌فرماید: **یکون معهم** این شخص با اینها باشد **فیسرنا بادخال السرور علي شیعتنا** پس بواسطه اینکه سرور را بر شیعیان ما داخل می‌کند ما را هم خوشحال می‌کند **فکن معهم یا محمّد** با اینها باش ای محمدبن اسماعیل بزیع.

آن‌وقت اینها می‌آیند این روایتی را که مربوط به محمدبن اسماعیل بزیع هست و یا آنچه را که مربوط به علی‌بن یقطین هست اینها را برخودشان منطبق می‌کنند! بر خودشان اینها را بار می‌کنند!

شما خیال می‌کنید مالک بن اشتر نخعی با میل خودش بلند شد به مصر رفت؟ شما تصور می‌کنید اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با میل خودشان رفتند، یک لحظه نمی‌خواستند از امیرالمؤمنین در کوفه جدا بشوند. شما خیال می‌کنید مالک بن اشتر برای رفتن به مصر جان می‌داد؟ آرزوی رفتن به مصر و حکومت مصر را داشت؟ چه حکومتی؟ آن حکومتی که بر آن اساس، عمرو عاص آمد با معاویه و آن جریان صفین را به راه انداخت. شرط کرد اگر ما با علی پیروز شدیم حکومت مصر از آن من است.

ببینید چقدر فرق است؟ یکی یک لحظه نمی‌خواهد از مولای خودش جدا بشود و بودن پیش مولای خود را بر حکومت زمین ترجیح می‌دهد. یکی می‌آید برای رسیدن به این حکومت، با خلیفه بر حق و وصی رسول خدا جنگ به راه می‌اندازد و دهها نفر را به کشتن می‌دهد. چطور؟ ما از کدام یک از این دو هستیم؟ مبادا یک وقت خودمان را گول بزنیم! آن علی‌بن‌یقطین بند بند وجودش راضی نبود که در دستگاه هارون و خلفای بنی‌عباس باشد. آن‌وقت می‌آیند می‌گویند که نه! برای خدمت به خلق است و برای احیاء حق است و برای از بین بردن ظلم است و برای چه هست و برای چه هست. امام علیه السّلام او را معرفی می‌کرد. روایت دیگری که در اینجا هست این روایت مؤید این مطلب است.

مرحوم آقا می‌فرمایند: این افراد می‌آیند و آن هوای نفس را که بدنبال رسیدن به منافع دنیوی است با چهره الهی و دلیل و مستمسک الهی پیگیری می‌کنند و جامه عمل می‌پوشند. لذا اگر به آنها بگوییم آقا! شما مگر برای امام زمان نمی‌خواهید کار کنید؟ مگر برای خدا نمی‌خواهید کار بکنید؟

بفرمایید در منزلتان بنشینید امام بیشتر راحت است. نه نمی‌شود آقا! مگر می‌شود! ما می‌خواهیم خدمت به خلق کنیم! این خدمت به خلق مگر برای خاطر خدا نیست؟ برو در خانه‌ات بنشین حضرت می‌گوید برو بنشین! نمی‌تواند. حتماً باید یک کاری انجام بدهد، حتماً باید یک ریاستی داشته باشد. آن علی‌بن‌یقطین یا محمد بن اسماعیل یا مالک اشتر یا قیس بن سعد بن عباده و امثال ذلک هر آن انتظار می‌کشیدند که حکم فسخ آنها و حکم عزل آنها از طرف امیرالمؤمنین بیاید و آنها برگردند دوباره در کوفه سر جایشان بنشینند. آنها این‌جوری به مردم خدمت کردند و این‌طور بودند.

سلمان فارسی از طرف عمر حاکم برای مدائن شد. شما خیال می‌کنید این چه جوری رفت برای مدائن؟ یک کیسه برداشت یک مقداری نان خشک در آن ریخت سوار الاغ شد، یک چوب هم دستش گرفت با یک آفتابه، حرکت کرد این‌طوری آمد بسمت مدائن همین بغداد. وقتی‌که رسید دید مردم جمع شدند و منتظرند. وقتی‌که آمد گفتند شما

حاکمی را که خلیفه فرستاده ندیدی؟ گفت منظورتان کیست؟ گفت سلمان! قرار بود بفرستد. گفت حالا چه کارش دارید؟ گفت می‌خواهیم سؤال بکنیم استقبال کردیم. گفت حالا من هستم چه می‌خواهید؟ سوار یک الاغ و یک دانه هم کیسه نان خشک و یک آفتابه و یک دانه هم چوب دستی که یک وقتی سگ به او حمله نکند با چوب بزند همین! در بیابان راه افتاده. البته سلمان این‌طور نبودها! حیوانات دوستش داشتند به حرفش گوش می‌دادند. در تاریخ داریم وقتی‌که وارد بغداد شد آمد به همه اعلام کرد که دیگر مغازه‌هایتان را باز کنید، دیگر شب نبندید هم نبندید بروید در خانه‌هایتان بگیرید بخوابید. دزدها خیلی خوشحال شدند که تا حالا مغازه در بسته را می‌زدند حالا که دیگر مغازه باز است. یک نفر را صدا کرد گفت برو در فلان‌جا می‌بینی چندتا سگ در خرابه هستند یک رئیس دارند خیلی از آنها گردن کلفت‌تر رئیس آنهاست، برو در گوشش بگو سلمان گفته پاسداری امشب بر عهده شما باشد! از آن طرف هم دزدها خوشحال. فردا مردم آمدند در مغازه دیدند یک جنازه این‌طرف

افتاده یکی آن‌طرف افتاده سگ‌ها هم دارند دور [جنازه‌ها] می‌چرخند. این هم یک حاکم! اگر تو مثل سلمان شدی برو مسئولیت را بپذیر. بیخود گول نزنیم خودمان را، اگر بتوانیم خودمان را گول بزنیم یا کس دیگر را، خدا را نمی‌توانیم گول بزنیم.

صحیحه داود بن زربی است. قال أخبرنی مولًا لعلی بن الحسین علیه السلام ایشان می‌گوید یکی از غلامان امام سجّاد علیه السّلام این مسئله را به من گفت. قال کنت بالکوفه؛ من در کوفه بودم بعد از وفات امام سجّاد در زمان امام صادق. فقدم ابوعبدالله علیه‌السلام ألحیره؛ حضرت صادق علیه السّلام آمدند به حیره. فلتقیته؛ من با حضرت ملاقات کردم. فقلت له جعلت فداك؛ فدایت شوم. لو کلمت داودبن علی او وضعها هولاء فادخلت فی بعض هذه الولایات فقال ما کنت تفعل؛ از حضرت درخواست می‌کند که شما با این افرادی که در حکومت هستند اطلاع دارید، با اینها ارتباط دارید اینها را می‌شناسید، از شما حرف می‌شنوند، به داوود بن علی که حاکمی بوده یا از طرف

خلفا مسئولیتی داشته یا به بعضی از این افراد بگویید که ما را هم داخل کنند، ما را هم به بعضی از این ولایات و حکومت‌ها منصوب کنند. حضرت فرمودند: من این کار را انجام نمی‌دهم. فانصرفت إلی منزلی و تفکرت ما احسبه أنه منعنی إلّا مخافة أن أظلم أو أجور واللَه لأعطینّه و أتیته الطلاق و اعتاق و الإیمان المغلظه أن لا اجور علی أحد و لا أظلماً و لا أعدلًا؛ آمدم به منزل خودم و همین‌طور متفکّر بودم اینکه حضرت منع کرده است و قبول نکرده است این بخاطر این است که حضرت ترسیده من ظلم کنم یا اینکه ستمی بر افراد وارد کنم من فردا می‌آیم و به حضرت می‌گویم اگر زنی داشته باشم طلاق، اگر بنده‌ای داشته باشم آزاد، هرچه شما بگویید من انجام می‌دهم و قول به شما می‌دهم که ظلم نکنم و جور نکنم. آمدم پیش حضرت فقلت جعلت فداك إنی فکرت لإبائك علیه؛ من درباره این ابائی که شما کردید و منعی که کردید رفتم با خودم اندیشیدم و ظننت أنّك إنّما منعتنی مخافة أن أظلم أو أجور؛ من گمان کردم این‌طور فکر کردم شما بخاطر

اینکه یك وقت من ظلم نکنم شما این را نپذیرفتید و حالا من به شما قول می‌دهم، قول مردانه می‌دهم که اگر ظلم کردم اگر عدوان کردم حتی عدالت نکردم زنم طلاق داده باشد بندگانم آزاد باشند خلاصه آنچه را که از عقوبات هست من متحّمل بشوم فقال: فکیف؟ حضرت فرمودند: چگونه؟ و أعدت علیه الإیمان دوباره این قسم‌ها را بر حضرت دوباره تکرار کردم. فنظر إلی السماء و قال: **تنالو هذه السماء أیسر علیك من ذلك**[1] حضرت یك نگاهی به این آسمان کردند گفتند: رسیدن به این آسمان از این که تو می گویی آسانتر است.

اینها را هم ما داریم. شما خیال می‌کنید همین! به صرف اینکه یک مسئله‌ای یک مطلبی به نظر می‌آید و انسان هم بیاید! نه این‌طور نیست قضیه، مسئله خیلی مشکل است. تمام این تکالیفی که امام صادق علیه السّلام می‌فرماید انجام دادن برای تهذیب نفس است، اول باید نفس مهذّب بشود بعد انسان سراغ خدمت به خلق برود. البته خدمت به خلق منظور

---

[1] ۱. الکافی، ج ۵، ص ۱۰۸

خدمت‌های کلّی نه اینکه مسائل جزئی، این قاعده و مسائل روزمره افراد است نه! إشراف بر ولایات، تصدّی حکومات، این مسائل کلّی، وارد شدن در دستگاه ظلم، اینها همه نیاز به تهذیب نفس دارد.

مرحوم آقا رضوان‌اللَه علیه این مطلب را به من فرمودند بعد از آن جریانی که داشتند و همکاری و همگامی که با رهبر انقلاب در سنه چهل و دو داشتند و بعد همان‌طوری که خدمتتان عرض کردم در سابق مسائلی پیش آمد که ایشان مضطر شدند بر اینکه فاصله بگیرند، قضایایی پیش آمد که فکر و ذهن ایشان را به خود مشغول کرده بود. بالنتیجه از قضایا و از مسائل کناره‌گیری کردند. در آن سال مشرف شدند برای عتبات و خدمت استادشان مرحوم آقا سید هاشم حدّاد که رسیدند ایشان می‌فرمودند: همان شب اول راجع به این قضیه ایشان با من صحبت کردند گفتند: آقای آقا سید محمدحسین تصدّی این امور نمی‌شود یا با امام زمان یا با نائب آن حضرت که اتّصال مستقیم با آن حضرت دارد. شما کدام یکی از این دوتا بودید؟ شما امام زمان بودید؟ یا اینکه متّصل بودید؟

البته این جریاناتی که بوجود آمد این مطلب را من تا به حال نقل نکردم الان نقل می‌کنم آنچه را که بوجود آمد در همان محدوده ممضی بود در همان محدوده، صحبت راجع به ادامه مسئله بود که ایشان متوجه شدند مطلب با آنچه که قبلًا فکر می‌شد مسائلی و حدودی اختلاف دارد. لذا همان‌طوری که خدمتتان عرض کردم کنارآمدند. بعد که خدمت آقای حدّاد استادشان بود رسیدند این را ایشان می‌خواهند بگویند آقای آقا سید محمدحسین شما که هنوز به مرتبه آن تهذیب نرسیدی و نفست آن‌طور که بایدوشاید اتصال مستقیم با ولی حی، حضرت بقیةاللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفداه ندارد چگونه شما به خودت اجازه دادی که در این مسیر به این عظمت و این مهمّی و این‌قدر با اهمیت، شما این قدم‌ها را بردارید؟ خب حالا فهمیدی؟ حالا با آن فکری که قبلًا می‌کردی فهمیدی مسئله فرق می‌کند، این همان است.

این همان است که باید نفس آن شخصی که تصدّی می‌کند باید به مرحله‌ای از تهذیب برسد که با امام زمان

دیگر فرقی نداشته باشد، در یك كنار، بگیرد پخش كند، بگیرد، بدهد. از آنجا بگیرد به این نحو، نه اینكه امروز یك حرفی بزنید فردا یكی دیگر بگویید، پس‌فردا یكی دیگر بگویید، پس آن فردا یكی دیگر بگویید. همین‌طور، همین‌طور، هر روز و هر سال یك حرفی بزنید نه! آن یك حرف بیشتر نمی‌زند یك كار بیشتر انجام نمی‌دهد. این می‌شود كسی كه به مقام تهذیب نفس رسیده. همین‌طور راجع به مسائل مهم‌تر، مسائل مرجعیت و مسائل فتوا هم همین است قضیه. شما خیال می‌كنید هر كسی می‌تواند فتوا بدهد؟ هر كسی می‌تواند خودش را مطرح كند ایهاالنّاس بیایید از من تقلید كنید من اعلم هستم؟ این نه آقاجان این نیست. **لا یحلُّ الفتیا إلّا لمن یستفتي من اللَه بصفاء سرّه و برهانٍ من ربّه في علانیته و ظاهره**[1] فتوا جائز نیست. ممكن است یك شخص مجتهد باشد شخصی هم از او تقلید كند بحثی در آن نیست. مقام فتوا یعنی مقام اظهار، كسی بیاید خودش را مطرح كند

---

[1] ۱. مصباح الشریعة، ص ١٦: قال الصادق علیه السلام: لا یحِلُّ الفُتیا لِمَن لا یصطَفِی [یستَفتِی] مِن الله تعالی بِصَفاءِ سِرِّه و إخلاصِ عَمَلِه و علانِیَّةِ و بُرهانٍ مِن ربِّهِ فی كلِّ حالٍ، الحدیث.

این منظور است. یك شخصی ممکن است مجتهد باشد به مرحله تهذیب هم نرسیده باشد، مجتهدی باشد عادل باشد برای خودش. یکی می‌آید می‌گوید آقا من می‌خواهم از شما تقلید کنم، می‌گوید می‌خواهی بکن، بکن، من همین هستم حکمم همین است می‌خواهی بکن، نه رساله دارم نه چیزی دارم، نه هیچی بفرما، دلت می‌خواهد بکن، خودت هم روز قیامت برو جواب بده، برو تحقیق کن برو خودت هم ... یك کسی می‌آید رساله پخش می‌کند. یعنی چه؟ یعنی بیایید از من تقلید کنید دیگر، این مسئله است.

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: جائز نیست در معرض فتوا قرار گرفتن مگر برای کسی که مستقیم با سرّ و نفس خودش حکم را از خدا بگیرد. یعنی یا من باید باشم یا کسی که با نفس من در ارتباط و در اتّصال است. همان حرف آقای حدّاد، ببینید یک مسئله است. فتوا یعنی در معرض، پخش کردن. داریم می‌بینیم مشخص است دیگر!

وبرهان من ربّه و باید برهان داشته باشد از ناحیه

پروردگار. برهان یعنی چه؟ یعنی دلیل، روز قیامت برای چه فتوا دادی؟ به این دلیل تا خدا نتواند حرف بزند. اما من که در اولین مراتب تزکیه نفس گرفتار هستم و پایم در وَحَل (گِل‌ولای) است من هم می‌توانم این کار را انجام بدهم و من هم می‌توانم خود را در معرض فتوا در بیاورم؟! می‌گویند آقا اگر انجام ندهیم مردم چه می‌کنند؟ به شما چه مربوط است که مردم چه می‌کنند؟ مردم صاحب دارند، مردم امام دارند خودش می‌داند با این مردم چه کند؟ به شما چه مربوط است؟ کی آمده به شما ولایت این مردم را داده؟ کی آمده به شما وکالت داده؟ کی آمده شما را قیم کرده برای دین مردم؟ مردم خودشان می‌دانند. ما برویم کنار، امام خودش درست می‌کند. ما نمی‌گذاریم او بیاید جلو، نه اینکه از گرفتاری، خیلی مسئله فرق می‌کند. چرا امام نمی‌آید؟ ما می‌گوییم نیازی به حضرتعالی نیست ما خودمان در اینجا هستیم می‌خواهید بیایید چه کار کنید؟! بهتر است در همان حال غیبت باشید! اینکه عرض می‌کنم شوخی نیست

ها! آن چیزی است که در نیت‌های ما این منطوی و مکنون است. بخاطر مصالح اینها را ظاهر نمی‌کنیم. ولی خودمان را هم نمی‌توانیم گول بزنیم، برای ما هم امتحان پیش می‌آید، برای ما هم هزار موقعیت پیش می‌آید. بله، می‌گوییم امام زمان بیاید یابن‌الحسن عجل علی ظهورك ما منتظریم بیا چه؟ یك امتحان پیش می‌آید می‌بینیم اصلًا! ابداً! کجا بیاید، مگر ما نمی‌گفتیم؟

بنده خودم شنیدم که در جایی شخصی که همه او را می‌شناسید می‌گفت امام علیه السّلام بیاید همین کارها را می‌کند که ما داریم می‌کنیم! عیناً همین کارها را انجام می‌دهد که ما داریم انجام می‌دهیم! پس دیگر برای چه بیاید دیگر زحمت نکشد. این انتظار ظهور است؟ پناه بر خدا.

یک قضیه‌ای را نقل کنم از مرحوم آقا با اینکه وقت گذشته اما خیال می‌کنم رفقا مایل برای شنیدن این مسئله باشند. مطلب خیلی است ادامه دارد ان‌شاءاللَه در جلسات بعد راجع به این قضایا و همین‌طور مسائل دیگری که مربوط به این فقره است عرائضی را خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

مرحوم آقا این مطلبی را که نقل می‌کنم در نوشته‌جات (مطلع انوار) ایشان بود، دیشب بر حسب اتفاق‌من داشتم همین‌طور مطالعه می‌کردم دیدم عجب! این چه مطلب مناسبی است که با مسئله ما منطبق است و من خدمت رفقا عرض کنم ایشان می‌فرمودند بعد از وفات مرحوم شیخ انصاری، هفده نفر از شاگردان ایشان که هرکدام خودشان اصلًا به جای مرحوم شیخ بودند از نقطه نظر علمیت و از نقطه نظر تقوا و از نقطه نظر احاطه بر مسائل، اینها اجتماع کردند تا اینکه برای مردم مرجعی را انتخاب کنند. مانند مرحوم میرزا حسن شیرازی بود، میرزا حبیب‌اللَه رشتی بود، مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی ذوالرّیاستین بود، مرحوم حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل بود، مرحوم حاج میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی بود. اینها از بزرگان شاگردان شیخ انصاری بودند که هرکدام برای خودشان یک کسی بودند. از جمله اینها که دعوت نکردند مرحوم آقا سید حسین کوه‌کمره‌ای بود، که ایشان در آنجا دارند با اینکه او اعلم از همه اینها بود و او را هم‌رتبه شیخ انصاری می‌دانستند منتها به خاطر حدّتی که در

برخوردها داشت برای مسئله مرجعیت مناسب ندیدند، یک‌قدری تند مزاج بود، یک‌قدری در برخوردها آن حلم و صبر لازم را که لازمه تصدّی یک همچنین مسئله‌ای هست آن را نداشت او را دعوت نکردند بقیه را دعوت کردند.

وقتی‌که آمدند صحبت بر این شد که چه کسی این مسئولیت را بپذیرد. همه اتفاق کردند بر مرحوم آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی و من‌جمله خود مرحوم میرزای شیرازی تصریح کرد بر اینکه از نقطه نظر علمیت و از نقطه نظر تقوا آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی از همه اعلم است؛ مرحوم آقا میرزا حسن تأملی کرد و گفت: نه! من لایق این مقام نیستم، گرچه از نقطه نظر علمیت رفقا و دوستان به ما محبت دارند اما آن هوش و ذکاوت و دوراندیشی و سعه صدر و تحمّلی که در میرزای شیرازی هست و یک مرجع عام باید آن تحمّل را داشته باشد آن در من نیست و من این را از اختصاصات میرزای شیرازی می‌دانم و ایشان را برای این مسئله واجد شرایط می‌دانم. ایشان که این مطلب را می‌گویند بقیه

هم تصدیق می‌کنند و بالاتّفاق حکم می‌کنند بر اینکه میرزای شیرازی به مرجعیت برسد.

وقتی‌که مرحوم میرزا این را می‌شنود شروع می‌کند گریه کردن، شوخی نمی‌کرد ها! یعنی مسئله ظاهرسازی نبود. میرزا را همه می‌شناختند. مسئله، مسئله عواقب و نگرانی‌هایی بود که او می‌دانست که بار تقلید یک ملّت را بدوش کشیدن چه عواقبی دارد! یک جامعه شیعه و مسلمان را اداره کردن چه گرفتاری‌هایی دارد و چه مسئولیت‌هایی را برای انسان بوجود می‌آورد. شروع کرد به گریه کردن و از آن طرف هم، همه حکم کردند، حکم مجتهد هم که نمی‌شود رد کرد. مانده بود و مضطر شده بود. مرحوم حاج میرزا حسن نجم‌آبادی به ایشان گفتند من می‌دانم که شما به چه مسئله‌ای می‌اندیشی، شما این مطلب را قبول کنید و ما هم پشت شما را داریم هوای شما را داریم و شما را تأیید می‌کنیم.

این مرجعیتی بود که برای مرحوم آقا میرزا حسن بود؛ یعنی قضیه و مسئله مرجعیت و مسئله فتوا این‌جور نبود که هر شخصی راحت بیاید و مطرح بکند! نه، اینها فرار می‌کردند، آن هم شخصیتی مثل

میرزا حسن شیرازی با آن علمیت و با آن وضعیت. اینها خود را قابل نمی‌دیدند برای اینکه متصدّی کنند. اتفاقاً در همان‌جا نوشته‌اند بعد از مرحوم میرزای شیرازی بهترین شاگرد ایشان یا در ردیف بهترین شاگردان ایشان مرحوم سید محمد فشارکی اصفهانی بودند که بسیار شاگرد مبرز مرحوم میرزای شیرازی بودند ببینید اینها چقدر واقعاً دارای عدالت بودند و چقدر دنبال حقّ بودند و از هوی گذشته بودند بعد از مرحوم میرزای شیرازی مرجعیت به میرزا محمدتقی شیرازی می‌رسد که به او می‌گویند میرزای کوچک، مرحوم آیةالله زاده، آیةالله سید عباس اصفهانی که پسر مرحوم سید محمد بود ایشان نقل می‌کند که: پدر من مرا فرستاد پیش میرزا محمد تقی شیرازی که هر دو با هم هم بحث بودند و به ایشان پیغام می‌رساند که خانواده من می‌خواهند تقلید کنند آیا شما خودتان را اعلم می‌دانید تا اینکه از شما تقلید کنند یا شما من را اعلم می‌دانید کدام یک از اینها است؟ ایشان می‌گوید ما آمدیم پیش میرزا محمد تقی شیرازی، ایشان گفتش که من

نمی‌دانم من اعلم هستم یا شما. آن هم می‌خواست یک قدری مثلًا جواب ندهد و به عهده نگیرد مسئله را، حالا برای چه؟ حالا می‌خواهند تقلید بکنند بکنند، شما می‌خواهی از من تأیید بگیرید نه! ما زیر بار این تأیید نمی‌رویم گفتند من نمی‌دانم.

مرحوم سید محمد دوباره فرستادند که شما میزان اعلمیت را چه می‌دانید؟ اگر اعلمیت در حدّت و در دقّت نظر و در جودت فکر است که شما اعلم هستید. اگر در فهم متعارف عرفی است من اعلم هستم. دوباره مرحوم میرزا تقی می‌گوید من هم همین را نمی‌دانم که اعلمیت به کدام‌یک از این دوتا می‌گویند. اینجا مرحوم سید محمد به ایشان پیغام می‌دهد که سابقاً من شما را اعلم می‌دانستم از خودم، ولی الان به‌واسطه بحث‌ها و درس‌هایی که دارم شکّ در من پیدا شده که من بر شما اعلم هستم یا نه، مقتضای استصحاب این است که آن اعلمیت شما را من استصحاب کنم و شما را از خودم اعلم بدانم. خانواده من همه از شما تقلید می‌کنند.

ببینید! حالا ما به خصوصیت قضیه در بعضی جهات کاری نداریم. راجع به این مسئله یک نفر با

بلندمرتبه‌ترین استاد حوزه سامرا که بعد ایشان آمد در کربلا و بعد از مرحوم میرزای شیرازی، مرحوم سید محمد اصفهانی یا همطراز با میرزا محمد تقی شیرازی بود یا اعلم بود، به‌طوری که نقل می‌کنند شاگردانی که در درس مرحوم سید محمد فشارکی اصفهانی می‌رفتند بعد از چهار سال مجتهد بودند، این یعنی مسلّم دیگر آنها مجتهد بودند. این استاد زبردست که خود را همطراز با میرزا تقی شیرازی می‌داند خانواده خودش را امر می‌کند که بیایند از ایشان تقلید کنند. ببینید چه وضعیتی در سابق موجود بود که به این کیفیت بود، چه نوع تربیتی وجود داشت که اساتید و مجتهدین به این نحوه ظهور و بروز پیدا می‌کردند.

به یاد دارم وقتی‌که در مشهد مشرّف بودم در تابستان، یکی از آقایان برای دیدن مرحوم والد آمد. در آن موقع هنوز ایشان به مرجعیت نرسیده بودند. خیلی تعجب کردم ایشان در آن مجلس یک مطالبی را با این شخص مطرح کردند که خیلی برای من تعجب‌آور بود؛ راجع به کیفیت فتوا دادن کیفیت بیان

مسئله که اگر این‌طور بشود نظر شما چیست؟ آیا می‌شود یک مطلب را برای همه گفت یا افراد فرق می‌کنند؟ من خیلی تعجب کردم که اینکه در این ظروف وجود ندارد، اینکه دنبال این مطالب نیست. چرا ایشان این مسائل را مطرح‌می‌کنند؟ یک مسئله‌ای را ایشان مطرح کردند البته ایشان هم یک جواب اشتباه و عوضی داد که در خود جوابش هم اشکال هست که اگر یک شخصی فرض کنید که مدت سی سال نماز خواند اما کیفیت غسل را بلد نبوده چطوری غسل کند، اگر از شما سؤال بکنند که این نسبت به عباداتی که انجام داده چه تکلیفی دارد شما چه جوابی می‌دهید؟ ایشان هم یک جوابی داد که خیلی جواب عجیبی بود. ایشان گفت نه اشکالی ندارد، به جهت اینکه مثلًا در غسل کردن توالی شرط نیست که پشت سر هم باشد، ممکن است یک شخص مثلًا سرش را بشوید حالا بعد از یک مدتی طرف راستش را بشوید، بعد از یک مدتی طرف چپ را بشوید. این‌طور نیست که حتماً باید متوالیاً باشد و پشت سر هم. پس بنابراین نمازها دیگر درست است گرچه ممکن است این جنب شده باشد اما

بالاخره در یک موقعیتی می‌شود که حالا بعد از یک هفته‌ای حالا دو هفته‌ای بالاخره چند تا غسل پشت سر هم بکند هرکدام از اینها یک طرفش شسته می‌شود!

آخر جان من! تا به آنجا برسد یک ماه گذشته این یک ماه را چه می‌گویی؟ تازه مگر در این یک ماه دوباره دیگر جنب نمی‌شود؟ خیلی جواب عوضی بود، اینها مهم نبود. آنچه که مرحوم آقا بدنبالش بودند این بود می‌خواستند به او بگویند که عن‌قریب شما مرجع خواهید شد چطور شما در میان افراد به یک نحوه‌ای می‌خواهید فتوا بدهید که این فتوا برای هر کسی قابل اجرا نیست. چطور می‌توانید یک همچنین کاری بکنید؟ و هر کسی یک حکم خاص به خودش را دارد. ولی آن نفهمید اصلًا ایشان چه می‌خواهند بگویند و در چه موقعیتی بودند.

من متوجه شدم که یك مسئله و قضیه‌ای می‌خواهد برای این شخص اتفاق بیفتد و الّا ایشان بیخود این مسئله را مطرح نمی‌کنند. ایشان هم بر آینده اشراف داشتند بر مسائل. اینجاست که خیلی مسئله مشکل

است. اینکه امام علیه السّلام و ائمّه این همه تاکید می‌کنند بر مسئله تهذیب، ما یك چیزی می‌شنویم آقا انسان باید نفسش تهذیب داشته باشد. می‌گویند آقا ما هم تهذیب داریم دیگر، نه آقاجان هر کجا شما بخواهید بروید شیطان قوی‌تر از شما رفته آنجا جا رزرو کرده و نشسته و شما را در کنار خود دعوت می‌کند: بیا در اینجا بنشین در کنار من، مقام امن و مقام اطمینان، خودم هستم، خودم پشت و پناهت هستم و در افکار تو و در فعال تو و در اعمال تو یك‌یك می‌آیم و اظهارنظر می‌کنم و تو را بر آن کیفیت سوق می‌دهم. ... إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّي ... یوسف، ۵۳ فقط این مسئله شامل آن افرادی نخواهد شد که مورد رحمت خاص و عنایت خاص پروردگار واقع بشوند.

ان‌شاءاللَه در جلسات آینده بیشتر راجع به این قضیه از جهات مختلف دیگر صحبت می‌کنیم. خداوند متعال ما را موفق بدارد تا اینکه به فرموده امام صادق علیه السّلام محوریت کارهای ما و محوریت افکار ما و محوریت گفتار ما را تحصیل رضای پروردگار قرار بدهد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد